



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# تغییر قدرت یا تغییر مناسبات قدرت؟

چرا تغییر سیاسی بدون سازمان‌یابی اجتماعی به رهایی نمی‌رسد؟

امید سجادی



تیر 1405

## مقدمه:

تغییر قدرت یا تغییر مناسبات قدرت؟

تاریخ سیاسی مدرن بارها نشان داده است که سقوط یک حکومت، به خودی خود به معنای پایان یک نظم اجتماعی نیست. رژیم‌ها ممکن است فروبریزند، رهبران کنار بروند و ساختارهای رسمی قدرت تغییر کنند؛ اما مناسبات اقتصادی، شبکه‌های نهادی، الگوهای فرهنگی و روابط اجتماعی‌ای که یک نظم را بازتولید می‌کنند، می‌توانند با شکل‌های تازه ادامه پیدا کنند.

به همین دلیل، مسئله اصلی در لحظه‌های بحران تاریخی فقط این نیست که چه کسی قدرت سیاسی را در دست می‌گیرد، بلکه این است که چه روابطی باقی می‌مانند و چه نیروهایی توان تبدیل یک بحران به دگرگونی واقعی را دارند. در بسیاری از تجربه‌های تاریخی، جامعه میان دو وضعیت گرفتار شده است: از یک سو میل به رهایی از سلطه سیاسی و از سوی دیگر خطر جایگزینی یک شکل قدرت با شکل دیگری از سلطه. یک حکومت می‌تواند سقوط کند، اما اگر ساختارهای مالکیت، توزیع ثروت، کنترل نهادی و مناسبات نابرابر اجتماعی تغییر نکنند، نظم پیشین ممکن است در قالبی تازه بازسازی شود.

همین مسئله در شرایط جنگ و بحران‌های ژئوپلیتیکی نیز آشکارتر می‌شود. هنگامی که جامعه در برابر انتخاب‌های دوگانه «این قدرت یا آن قدرت» قرار می‌گیرد، استقلال اجتماعی و سیاسی آن ممکن است تضعیف شود. نیروهای اجتماعی به جای ساختن مسیر مستقل خود، در پروژه‌های دولت‌ها، بلوک‌های قدرت یا رقابت‌های بین‌المللی جذب می‌شوند.

از این منظر، آزادی نه فقط یک وضعیت حقوقی یا وعده سیاسی، بلکه توانایی یک جامعه برای سازمان‌یابی، تصمیم‌گیری و اثرگذاری بر مناسبات قدرت است. تغییر پایدار زمانی رخ می‌دهد که مردم از موضوع تغییر به نیروی سازنده تغییر تبدیل شوند.

## بخش اول:

سقوط قدرت سیاسی و بقای نظم اجتماعی

چرا حکومت‌ها می‌افتند اما نظم باقی می‌ماند؟

در تجربه تاریخی، فروپاشی حکومت‌های اقتدارگرا نتیجه یک عامل منفرد نیست. تمرکز صرف بر لحظه سقوط، بخش مهم‌تری از مسئله را پنهان می‌کند: چرا پس از سقوط یک حکومت، بسیاری از روابط قدرت همچنان ادامه می‌یابند؟ اقتدارگرایی را نمی‌توان تنها به ویژگی‌های شخصی رهبران یا ساختارهای

امنیتی محدود کرد. در بسیاری از موارد، اقتدارگرایی شکل سیاسی نظامی اقتصادی و اجتماعی است؛ نظامی که هنگامی که دیگر قادر به تولید رضایت پایدار نیست، بیشتر به اجبار و سرکوب متکی می‌شود. قدرت فقط از طریق زور اعمال نمی‌شود؛ بلکه از طریق هژمونی، یعنی تولید رضایت و پذیرش اجتماعی نیز بازتولید می‌شود. زمانی که یک نظم سیاسی مجبور می‌شود بیش از پیش به اجبار متوسل شود، می‌توان آن را نشانه‌ای از بحران در توانایی تولید رضایت دانست. حکومت هنوز ممکن است قدرتمند باشد، اما رابطه آن با جامعه دچار فرسایش شده است.

با این حال، بحران هژمونی می‌تواند به رهایی منجر نشود. یک نظم قدیمی ممکن است ضعیف شود، بدون اینکه نیروی اجتماعی جایگزینی که بتواند مناسبات تازه‌ای ایجاد کند، شکل گرفته باشد. تجربه کشورهایمانند شیلی و اسپانیا نشان می‌دهد که پایان حکومت‌های اقتدارگرا حاصل ترکیبی از عوامل مختلف بوده است: فشار اجتماعی، بحران اقتصادی، تغییر در ائتلاف‌های قدرت، فشارهای بین‌المللی و شکاف در میان نخبگان حاکم. اما پایان یک حکومت به تنهایی به معنای تغییر بنیادین روابط اقتصادی و اجتماعی نیست.

در بسیاری از گذارهای سیاسی، تغییر در سطح دولت رخ داد، اما منطق اقتصادی مسلط باقی ماند. خصوصی‌سازی‌های گسترده، تمرکز ثروت و ادغام در بازار جهانی، در برخی موارد باعث شد که جامعه از یک شکل سلطه سیاسی به شکل دیگری از وابستگی اقتصادی منتقل شود.

مسئله اصلی این است که دولت تنها یکی از ابزارهای سازمان‌دهی قدرت است. قدرت در نهادهای آموزشی، رسانه‌ای، اقتصادی، فرهنگی و حتی در عادت‌های روزمره جریان دارد. بنابراین، تغییر در راس هرم سیاسی بدون تغییر در شبکه‌های گسترده‌تر قدرت، می‌تواند به بازتولید نظم پیشین منجر شود. نمونه‌های خیزش‌های عربی در سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳ این پیچیدگی را آشکار کردند. اعتراضات در تونس، مصر، لیبی، یمن و سوریه فقط واکنش به استبداد سیاسی نبودند؛ بلکه حاصل انباشت بحران‌های اقتصادی، نابرابری، بیکاری، خصوصی‌سازی‌های نابرابر و تمرکز ثروت در شبکه‌های نزدیک به قدرت بودند.

خودسوزی محمد بوعزیزی در تونس نمادی از برخورد میان زندگی روزمره یک نیروی کار غیررسمی و ساختاری بود که امکان زیست اقتصادی پایدار را محدود کرده بود. این حادثه شکاف مشروعیت را آشکار کرد، اما آشکار شدن بحران مشروعیت با ساختن یک نظم جدید تفاوت دارد.

در مصر، اعتراضات توانستند حکومت حسنی مبارک را کنار بزنند، اما ارتش به عنوان یکی از مهم‌ترین بازیگران سیاسی و اقتصادی کشور، توانست موقعیت خود را بازسازی کند. هژمونی پیشین تضعیف شد، اما نیروی اجتماعی سازمان‌یافته‌ای که بتواند نظم جایگزین ایجاد کند، شکل نگرفت.

این تجربه نشان می‌دهد که سقوط یک مرکز قدرت، اگر با سازمان‌یابی مستقل اجتماعی همراه نباشد، می‌تواند به فضایی منجر شود که نیروهای سازمان‌یافته‌تر آن را پر می‌کنند؛ حتی اگر همان نیروها اشکال تازه‌ای از اقتدارگرایی ایجاد کنند.

بنابراین، مسئله اصلی در هر گذار تاریخی این پرسش است: آیا جامعه فقط توانایی حذف یک قدرت را دارد، یا توانایی ساختن قدرت اجتماعی جدید را نیز به دست آورده است؟

## بخش دوم:

جنگ، اردوگاه‌سازی و از دست رفتن استقلال اجتماعی

چرا بحران‌های ژئوپلیتیکی می‌توانند رهایی اجتماعی را دشوار کنند؟

اگر بخش نخست نشان داد که سقوط یک حکومت به تنهایی به تغییر ساختارهای سلطه منجر نمی‌شود، مسئله دیگری نیز وجود دارد: در لحظه‌های بحران، نیروهای اجتماعی ممکن است به جای ساختن مسیر مستقل، درون رقابت میان قدرت‌های بزرگ‌تر جذب شوند.

در شرایط جنگ، جامعه با یک دوگانه سخت مواجه می‌شود: «یا با این طرفی یا با آن طرف». این منطق، فضای سیاسی را به انتخاب میان اردوگاه‌های قدرت محدود می‌کند و امکان تحلیل مستقل را کاهش می‌دهد. بسیاری از مردم ممکن است از یک دولت یا نیروی سیاسی حمایت کنند نه به دلیل باور به عدالت یا آزادی آن، بلکه به این دلیل که آن را در برابر تهدیدی بزرگ‌تر تصور می‌کنند. اما تجربه تاریخی نشان داده است که منطق «انتخاب شر کمتر» می‌تواند به بازتولید همان ساختارهایی منجر شود که نیروهای اجتماعی در ابتدا علیه آن‌ها مبارزه کرده‌اند.

بخشی از سنت چپ تاریخی، به‌ویژه جریان‌های ضداقتدارگرا و مارکسیسم انتقادی، نسبت به همین مسئله هشدار داده‌اند: مخالفت با یک قدرت جهانی یا یک دولت رقیب، به‌تنهایی یک پروژه رهایی‌بخش ایجاد نمی‌کند. ضدامپریالیسم اگر از تحلیل روابط اجتماعی، طبقاتی و مناسبات قدرت داخلی جدا شود، ممکن است به جای نقد سلطه، به دفاع از شکل دیگری از سلطه تبدیل شود. این مسئله در جنگ جهانی اول به شکلی آشکار دیده شد. بسیاری از احزاب سوسیالیست اروپایی که پیش‌تر بر همبستگی جهانی طبقه کارگر تاکید می‌کردند، در نهایت از دولت‌های ملی خود حمایت کردند و وارد منطق جنگ شدند.

رزا لوکزامبورگ این وضعیت را خیانت به ایده همبستگی بین‌المللی کارگران می‌دانست. از نگاه او، جنگ بیش از آنکه نزاع ملت‌ها باشد، نتیجه رقابت قدرت‌های اقتصادی و سیاسی برای منابع، بازارها و نفوذ بود. شعار «وحدت ملی» در چنین شرایطی تضادهای طبقاتی داخل جامعه را پنهان می‌کرد. لنین نیز در نقد جنگ‌های امپریالیستی استدلال می‌کرد که طبقات فرودست نباید منافع خود را با دولت‌های رقیب سرمایه‌داری یکی بدانند. هدف چنین موضعی دفاع از دولت مقابل نبود، بلکه تلاش برای حفظ استقلال سیاسی نیروهای اجتماعی بود.

این مسئله در جهان معاصر نیز ادامه دارد. در بسیاری از بحران‌های منطقه‌ای، بخشی از نیروهای سیاسی معیار اصلی تحلیل خود را جایگاه یک دولت در نظم جهانی قرار می‌دهند: اگر دولتی در برابر غرب قرار گیرد، ممکن است به‌عنوان نیرویی مترقی دیده شود؛ با وجود این که در داخل، سرکوب سیاسی، تبعیض جنسیتی، محدودیت آزادی بیان یا فشار بر جنبش‌های اجتماعی را اعمال کند.

از منظر نقد چپ، اینجا یک جابه‌جایی مهم رخ می‌دهد: تحلیل طبقاتی و اجتماعی جای خود را به منطق اردوگاهی می‌دهد. چنین افرادی به جای پرسیدن اینکه «چه روابطی بازتولید می‌شوند؟»، فقط می‌پرسند «این نیرو در برابر کدام بلوک قدرت قرار دارد؟» در این شرایط، آزادی و عدالت اجتماعی به موضوعی ثانویه تبدیل می‌شوند.

قدرت‌های مدرن فقط از طریق ارتش و نیروهای امنیتی عمل نمی‌کنند. رسانه، آموزش و فرهنگ عمومی در تولید رضایت و شکل‌دهی به تصور مردم از جهان نقش دارند. وضعیت‌های اضطراری و امنیتی می‌توانند کنترل بر بدن‌ها، رفتارها و زندگی روزمره را افزایش دهند.

جنگ، فقط تخریب فیزیکی نیست؛ بلکه بازآرایی جامعه بر اساس منطق امنیت است. در وضعیت جنگی، دولت‌ها می‌توانند اختیارات بیشتری برای نظارت، محدود کردن آزادی‌ها و سرکوب مخالفت‌ها پیدا کنند. این مسئله به‌ویژه برای گروه‌هایی مانند کارگران، زنان و اقلیت‌ها اهمیت دارد. در بسیاری از جوامع، بحران امنیتی باعث می‌شود مطالبات اجتماعی به نام «ضرورت تاریخی» یا «تهدید خارجی» به تعویق بیفتند.

بدن زنان نیز اغلب به میدان نمادین سیاست جنگی تبدیل می‌شود. دولت‌ها و جریان‌های سیاسی ممکن است از مفاهیمی مانند خانواده، سنت یا هویت ملی برای کنترل نقش‌های جنسیتی استفاده کنند. در نتیجه، مبارزه علیه یک قدرت خارجی می‌تواند هم‌زمان با بازتولید کنترل اجتماعی در داخل همراه شود. فناوری‌های ارتباطی نیز تناقض مشابهی دارند. شبکه‌های اجتماعی می‌توانند ابزار سازمان‌دهی اعتراض و انتشار اطلاعات باشند، اما در همان زمان درون اقتصاد داده‌محور جهانی قرار دارند. همان ابزارهایی که

امکان بسیج اجتماعی ایجاد می‌کنند، می‌توانند به ابزارهای نظارت، تحلیل رفتار و مدیریت افکار عمومی تبدیل شوند.

بنابراین، مسئله اصلی بی‌طرفی اخلاقی نیست. انسان‌هایی که در شرایط جنگ، اشغال یا سرکوب زندگی می‌کنند، همیشه امکان فاصله‌گذاری کامل از نیروهای مسلط را ندارند. مسئله این است که چگونه می‌توان در دل همین شرایط، استقلال اجتماعی و ظرفیت سازمان‌یابی را حفظ کرد. جامعه‌ای که استقلال خود را از دست بدهد، حتی اگر یک قدرت مسلط را شکست دهد، ممکن است به بازتولید قدرتی دیگر کمک کند.

از اینجا، پرسش اساسی شکل می‌گیرد:

اگر سقوط قدرت بدون دگرگونی کافی نیست و جنگ نیز می‌تواند استقلال اجتماعی را تضعیف کند، جامعه چگونه می‌تواند از شکاف‌های تاریخی برای ساختن آینده‌ای متفاوت استفاده کند؟

### **بخش سوم:**

آزادی به مثابه قدرت اجتماعی و ساختن آینده

چگونه یک شکاف تاریخی می‌تواند به دگرگونی واقعی تبدیل شود؟

اگر تجربه‌های تاریخی یک درس مشترک داشته باشند، این است که تغییر سیاسی نه یک نقطه پایان، بلکه آغاز یک میدان مبارزه جدید است. سقوط یک حکومت، شکست یک نیروی سیاسی یا ایجاد یک فضای باز اجتماعی، تنها امکان‌هایی ایجاد می‌کنند؛ اما اینکه این امکان‌ها به چه نتیجه‌ای برسند، به نیروهایی بستگی دارد که بتوانند آن‌ها را سازمان‌دهی و جهت‌دهی کنند.

آزادی در این معنا تنها مجموعه‌ای از حقوق رسمی یا وعده‌های سیاسی نیست. آزادی زمانی به نیرویی اجتماعی تبدیل می‌شود که مردم توانایی سازمان‌یابی، تصمیم‌گیری و اثرگذاری بر مناسبات قدرت را پیدا کنند.

تاریخ انقلاب‌ها و گذارهای سیاسی نشان می‌دهد که بسیاری از تغییرات ابتدا با مبارزه گروه‌هایی علیه ساختارهای قدیمی قدرت آغاز شدند، اما پیامدهای آن‌ها همیشه محدود به اهداف اولیه رهبران تغییر باقی نماند. در دل این تحولات، گروه‌های اجتماعی دیگر نیز توانستند فضای تازه‌ای برای طرح مطالبات خود ایجاد کنند: کارگران برای ایجاد تشکل‌های مستقل سازمان یافتند، جنبش‌های زنان گسترش یافتند، مطبوعات و نهادهای مدنی رشد کردند و گروه‌های به حاشیه رانده شده وارد عرصه عمومی شدند.

این تجربه یک نکته اساسی را نشان می‌دهد: هر دستاورد تاریخی یک میدان مبارزه است. یک آزادی سیاسی می‌تواند هم‌زمان دو امکان داشته باشد؛ می‌تواند به تثبیت نظم موجود کمک کند، یا می‌تواند به ابزاری برای افزایش قدرت اجتماعی فرودستان تبدیل شود.

برای مثال، آزادی بیان، حق تشکل و مشارکت سیاسی در جوامع سرمایه‌داری مدرن دستاوردهای مهمی بوده‌اند، اما به‌خودی‌خود نتوانسته‌اند نابرابری اقتصادی و تمرکز قدرت سرمایه را از بین ببرند. حقوق رسمی بدون قدرت اجتماعی سازمان‌یافته، اغلب محدود باقی می‌مانند.

از همین زاویه، مسئله تغییر سیاسی در هر جامعه‌ای پیچیده‌تر از انتخاب میان دو مرکز قدرت است. یک گذار سیاسی ممکن است فضای بیشتری برای فعالیت مدنی، رسانه‌ای یا سازمان‌یابی ایجاد کند؛ اما این فضای جدید تنها زمانی به رهایی نزدیک می‌شود که جامعه بتواند آن را به قدرت جمعی تبدیل کند. در غیر این صورت، نظم تازه ممکن است همان الگوهای قدیمی تمرکز قدرت، نابرابری اقتصادی و وابستگی خارجی را در قالبی جدید بازتولید کند.

اقتصاد جهانی نیز در این مسئله نقش تعیین‌کننده دارد. کشورهای نظیر ایران با نیروی کار گسترده و ارزان، منابع طبیعی، موقعیت ژئوپلیتیکی و ظرفیت‌های اقتصادی، همواره مورد توجه سرمایه جهانی قرار دارند. ورود سرمایه می‌تواند فرصت‌هایی برای رشد و توسعه ایجاد کند، اما در شرایطی که جامعه سازمان‌یافته و دارای قدرت چانه‌زنی نباشد، همین فرآیند می‌تواند به وابستگی، استثمار نیروی کار و تعمیق شکاف طبقاتی منجر شود.

سرمایه همواره به دنبال ثبات، امنیت و امکان سودآوری است؛ اما مسئله اجتماعی این است که این ثبات به سود چه کسانی و با هزینه چه گروه‌هایی ایجاد می‌شود. به همین دلیل، نیروهای اجتماعی باید میان استفاده از شکاف‌های تاریخی و وابستگی به پروژه‌های قدرت تفاوت قائل شوند. هر تغییر سیاسی فرصتی ایجاد می‌کند، اما هیچ قدرتی تنها به دلیل ایجاد تغییر، تضمین‌کننده آزادی و عدالت نیست.

حمایت بی‌قیدوشرط از هر نیرویی که باعث تغییر می‌شود، می‌تواند جامعه را بار دیگر وارد چرخه وابستگی کند؛ چرخه‌ای که در آن مردم ابتدا برای رهایی از یک قدرت، به قدرتی دیگر تکیه می‌کنند.

در اینجا مفهوم سازمان‌یابی مستقل اهمیت مرکزی پیدا می‌کند. جامعه زمانی از وضعیت تماشاگر تغییرات سیاسی خارج می‌شود که شبکه‌هایی از قدرت اجتماعی ایجاد کند: اتحادیه‌ها، انجمن‌های حرفه‌ای، نهادهای مدنی، گروه‌های محلی، شبکه‌های فرهنگی و اشکال مختلف همکاری جمعی.

این نهادها فقط ابزارهای مدیریتی نیستند؛ آن‌ها مدرسه‌های دموکراسی و تمرین قدرت اجتماعی‌اند.

مسئله اصلی ساختن یک «بلوک تاریخی» جدید است؛ یعنی ائتلافی از نیروهای اجتماعی که بتوانند تصور تازه‌ای از نظم اجتماعی ایجاد کنند. چنین تغییری بدون ارتباط میان مطالبات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و جنسیتی امکان‌پذیر نیست.

زیرا سلطه فقط در دولت یا بازار وجود ندارد. روابط قدرت در خانواده، تقسیم کار جنسیتی، کنترل بدن‌ها، ارزش‌گذاری متفاوت بر انواع کار و در زبان و فرهنگ روزمره نیز بازتولید می‌شود. بنابراین، یک پروژه‌های بخشی باید هم‌زمان با قدرتهای بیرونی و ساختارهای درونی نابرابری روبه‌رو شود. آزادی اجتماعی زمانی عمیق می‌شود که افراد نه فقط در برابر دولت، بلکه در برابر مناسبات نابرابر اقتصادی و اجتماعی نیز توان کنش مستقل داشته باشند.

### جمع‌بندی:

از تغییر حکومت تا ساختن قدرت اجتماعی

سه پرسش اصلی این مقاله در کنار هم یک مسیر نظری را نشان می‌دهند:

نخست، تجربه تاریخی نشان می‌دهد که سقوط یک حکومت به معنای پایان سلطه نیست. اگر روابط مالکیت، ساختارهای اقتصادی و شبکه‌های بازتولید قدرت تغییر نکنند، نظم قدیمی می‌تواند با چهره‌ای تازه ادامه پیدا کند.

دوم، بحران‌ها و جنگ‌ها می‌توانند امکان تغییر را ایجاد کنند، اما هم‌زمان خطر از بین رفتن استقلال اجتماعی را افزایش می‌دهند. جامعه‌ای که در رقابت میان اردوگاه‌های قدرت گرفتار شود، ممکن است آزادی خود را به پیروزی یکی از طرفین وابسته کند.

سوم، آزادی زمانی پایدار می‌شود که به توانایی جمعی برای سازمان‌یابی و اثرگذاری بر تصمیمات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تبدیل شود.

بنابراین معیار سنجش هر تحول تاریخی نباید فقط این باشد که کدام قدرت پیروز شد. معیار عمیق‌تر این است:

آیا این تحول قدرت اجتماعی مردم را افزایش می‌دهد؟

آیا امکان سازمان‌یابی مستقل را گسترش می‌دهد؟

آیا روابط نابرابر اقتصادی و اجتماعی را به چالش می‌کشد؟

فراموش نکنیم که تاریخ بارها نشان داده است که تغییر بدون سازمان‌یابی می‌تواند به بازسازی سلطه منجر شود. اما هر شکاف تاریخی، هر فضای باز شده و هر بحران مشروعیت می‌تواند به فرصتی برای

ساختن آینده تبدیل شود؛ به شرط آنکه جامعه فقط موضوع تغییر نباشد، بلکه به نیروی آگاه و سازمان‌یافته‌ی تغییر تبدیل شود.

مسئله نهایی فقط این نیست که چه حکومتی جایگزین چه حکومتی می‌شود؛ بلکه این است که چه نیروهای اجتماعی قادرند در لحظه‌های بحران، امکان‌های تاریخی را به دگرگونی واقعی تبدیل کنند. از همین رو، نقش فعالان سیاسی، تشکل‌های صنفی، جنبش‌های اجتماعی، کنشگران فرهنگی و شبکه‌های مدنی نه به‌عنوان نیروهای همراه یک تغییر، بلکه به‌عنوان سازندگان قدرت اجتماعی اهمیت پیدا می‌کند. این نیروها هستند که می‌توانند خواسته‌های پراکنده را به آگاهی جمعی، اعتراض‌های منفرد را به سازمان‌یابی پایدار، و نارضایتی اجتماعی را به پروژه‌ای برای تغییر مناسبات قدرت تبدیل کنند.

اما سازمان‌یابی نیز به‌خودی‌خود تضمین‌کننده رهایی نیست. هر نیروی اجتماعی که مدعی تغییر است، باید هم‌زمان مناسبات قدرت درونی خود را نیز نقد کند؛ زیرا امکان بازتولید سلسله‌مراتب، حذف صداهای فرودست‌تر و تبدیل مقاومت به شکل تازه‌ای از سلطه همیشه وجود دارد. رهایی زمانی معنا پیدا می‌کند که قدرت اجتماعی نه در دست گروهی محدود، بلکه در ظرفیت جمعی جامعه برای مشارکت، تصمیم‌گیری و کنترل بر سرنوشت خویش گسترش یابد.

آینده پس از فروپاشی نظم‌های قدیمی به‌طور خودکار ساخته نمی‌شود. آینده محصول مبارزه مداوم میان نیروهایی است که می‌کوشند مناسبات موجود را حفظ کنند و نیروهایی که برای ساختن روابطی عادلانه‌تر سازمان می‌یابند. هر شکاف تاریخی تنها زمانی به امکان رهایی تبدیل می‌شود که جامعه از جایگاه موضوع تغییر خارج شود و به نیروی آگاه، سازمان‌یافته و خلاق تغییر بدل گردد.